

تقریبی اساسی روانکاو۱

شکی نیست کہ نظریہ ہای فروید در روان پزشکی، ادبیات و شاید در کلیہ قوانین ، رسوم اجتماعی و آدابی کہ غالباً « اخلاقیات جنسی » نامیدہ میشود ، تأثیری شگرف داشتہ است . علمای اخلاق در سوڈمنڈ بودن تأثیر روانکاو۱ تردید دارند ؛ ولی عامہ مردم بدنبال اعتراض شدید و اجتناب ناپذیر اولیہ ، بآسانی و حتی با شوق و شعف روانکاو۱ را پذیرفتند ؛ اما این پذیرش ، رویہمرفتہ ، با تعالیم روانکاو۱ سازگار نیست ، زیرا براساس این تعالیم ، عامہ مردم می بایست ، در برابر روانکاو۱ مقاومت و دشمنی ابراز دارند . با اینحال ، این مقاومت و دشمنی را ، امروز بین روانشناسان و مردم شناسان ، یعنی کسانی می بینیم کہ باقتضای حرفہ خاص خود نظریہ ہا و ادعاہای روانکاو۱ را ، باموشکافی بررسی کردہ اند ؛ عامہ مردم دواصطلاح روانشناسی و روانکاو۱ را مترادف می شمارند ؛ در جہان ادب نیز اصطلاحات و مفہیم فرویدیسم چنان مقبول افتادہ است کہ غالباً تشخیص داستانہای نوین از تذکرہ بیماران روانی ، کار چندان سادہ بی نیست .

در تاریخ علوم چنین پدیدہ بی ، تقریباً کم نظیر است ؛ زیرا در هیچیک از علوم ، این امر سابقہ ندارد کہ نظریہ ہا و فرضیہ ہای معینی مورد قبول عامہ باشند ولی متخصصان

۱- H. J. Eysenck

۲- این مقالہ ترجمہ یکی از مقالاتی است کہ پروفیسور آیزنک بسال ۱۹۵۳ در کتابی بنام: « موارد استفادہ و سوء استفادہ از روانشناسی » در سلسلہ انتشارات پلیکان منتشر ساختہ است . چون غالباً سعی میشود با توسل بہ چند نظریہ مشکوک پدیدہ ہای اجتماعی را توجیہ و حتی بیماران روانی را معالجہ کنند ، امیداست مقالہ فعلی در رفع بارہ بی از سوء تفہامہا سوڈمنڈ افتد .

(محمد تقی براہنی - مسعود رضوی)

فن آنها را مردود بدانند . البته در گذشته نظایر این امر روی داده است ؛ در مورد لیسنکو (*Lysenko*) دیده ایم که در علم تواریخ ، پندار عامه را تا آنجا معتبر شمرده اند که علمای فن را تکفیر نموده و آنها را به سبب امتناع از پذیرفتن نظریه هائی که بر هیچگونه شواهدی متکی نبوده و فقط خوشایند قضاوت عامه بوده است ، مورد تهدید قرار داده اند . همین امر در تاریخ مربوط بنظریه مرکزیت خورشید نیز اتفاق افتاده است ؛ در این مورد عامه پشتمیان این عقیده بودند که زمین مرکز عالم است ، و این درست نقطه مقابل نظریه یی بود که علمای واجد صلاحیت در آن اتفاق نظر داشته اند . اگر بدینترتیب روانکاو ی را در ردیف اعتقادات عامیانه بشمار آوریم ، شاید بنظر عده ای دچار هذیان و پریشانی حواس شده باشیم ؛ زیرا از ما خواهند پرسید که : آیا فروید نیز مانند گالیله و داروین در شمار کاشفان بزرگ نیست ؟ آیا درست نیست که فروید نیز مانند دیگر نوابغ جهان دانش ، در آغاز کار ، با اعتراض شدید عوام روبرو شد و تنها پس از سالها آزار و شکنجه ، سرانجام مورد استقبال مردم واقع شد ؟ با اینحال این دو جریان که بنظر ما تناقض آشکار دارند ، در واقع چندان هم متناقض نیستند .

همانگونه که هر پدیده ای را می توان از دو نظر متفاوت بررسی نمود ، در روانشناسی نیز دو طرز تفکر متفاوت وجود دارد . ادینگتون (*Eddington*) این دو روش را با استفاده از مثال معروف خود درباره دومی مقایسه کرده است ؛ یکی میزی است محسوس ، که قابل لمس کردن و دیدن ، و دارای وزن و حجم است ، این میز جزئی از محیط زندگی روزانه ما است ؛ دیگری « میز علمی » است ، چنین میزی از الکترونها و پروتونها و یا اساساً از نیستی یا خلاء تشکیل یافته است که جریانهای الکتریکی بسرعتی زایدالوصف در آن بگردش درآمده اند . وجود این میز علمی را ما برهبنای گفته علمای فیزیک می پذیریم ، زیرا تجربه قبلی بما نشان داده که پیش بینی های علمای فیزیک غالباً درست از آب درآمده است . با اینحال بسیاری از ما

نمی‌توانیم دنیا را پیوسته از این دریچه خاص بنگریم و غالباً ترجیح می‌دهیم که با اشیاء ملموس سروکار داشته باشیم، زیرا بکیفیتی مرموز چنین فکر می‌کنیم که این اشیاء ملموس را بهتر درک مینمائیم؛ بهمین دلیل برای ما بدیهی است که زمین مسطح است، خورشید بدور زمین می‌گردد، و یا «از پشم دیا نمی‌توان بافت». البته وقتی که مدارک محقق در پشتیبانی از نظریه‌های مخالف موجود باشد، ممکن است ما اینگونه پندارها را در برابر اعتراض دیگران، با اکراه ترك گوئیم، ولی ما چنین کاری را معمولاً با بی‌میلی و نوعی تأسف بر راه و رسم گذشته انجام می‌دهیم.

همین اختلاف باشدت بیشتر در روانشناسی نیز مشهود است. فلاسفه آلمان با مقایسه روانشناسی عامیانه یا تفهیمی (*Verstehende*) با روانشناسی علمی یا توجیهی (*Erklarende*)، این تفاوت را بخوبی آشکار ساخته‌اند. هدف روانشناسی عامیانه شناسایی افراد بشر است و حال آنکه روانشناسی علمی رفتار آدمی را بر مبنای علمی توجیه مینماید. غالباً می‌گویند که روانشناسی گذشته‌ای بس دراز ولی تاریخی بس کوتاه دارد. دستاویز فلاسفه و نویسندگان و دیگر افرادی که با آدمیان سروکار دارند همان روانشناسی عامیانه است که گذشته‌ای طولانی دارد. ولی روانشناسی توجیهی یا علمی که در اواخر قرن نوزدهم جای خود را بین علوم باز کرد، تاریخ بسیار کوتاه دارد. مردم غالباً این دو نوع روانشناسی را با یکدیگر اشتباه می‌کنند، از این رو برای روشن ساختن مطلب به بحث کوتاهی نیازمندیم. رفتار ما در برابر دیگران تصادفی و اتفاقی نیست؛ تجربه بما آموخته است که افراد بخصوص، رفتار بخصوص دارند. در نتیجه آشنائی بسیار نزدیک با دوستان یا اعضاء خانواده خویش، ممکن است بتوانیم عکس‌العملهای آنان را با دقت قابل ملاحظه‌ای پیش‌بینی نمائیم؛ مثلاً ممکن است بخوبی بدانیم که «مری» تا حدی خصلت پیر دخترها را دارد و صلاح نیست در حضور او از داستانهای بی‌پرده سخن گوئیم؛ در حالی که «جون» دختری است مجلس‌آرا و می‌توان یقین داشت

که جمع را سرگرم و شاداب خواهد کرد؛ «دیک» چنان درستکار و قابل اعتماد است که کسی جرأت نمی کند پیش او از حقه بازیهای فراریان از مالیات سخن گوید؛ و حال آنکه «فرد» بتمام معنی راهزن و حقه باز است و بعید نیست که روزی زیاده روی در این کار او را روانه زندان سازد؛ «دولوروس» مرده پسرها است و باشاره ای رام می شود؛ «جک» آدمی خوددار و مذهبی است «جیم» اصلاً معنی پول را نمی فهمد و بهر چیز بنظر علمی نگاه میکند؛ «دالی» فقط یک مرد را دوست دارد و بزندگی خانوادگی افتخار می کند. همه ما غالباً با مشاهده رفتار اشخاص باین استنباطهای کلی میرسیم و بره بنای آنها عمل میکنیم و حتی گاهی به شیاری خود در درک و فهم رفتار اطرافیان و دقت تشخیص خویش میبایم. ما غالباً گمان می کنیم که با دقت زیاد می توان در نخستین نگاه درباره دیگران قضاوت کرد؛ حتی بسیاری از مردم تا آن حد افراط می کنند که خصوصیات سیمای اشخاص از قبیل چانه کوچک، یا موی سرخ، یا بینی عقابی را نشانه اشتباه ناپذیری از خصوصیات اخلاقی ایشان می پندارند. شاید خود ما هم آگاه نباشیم که چگونه چنین داوری میکنیم ولی غالباً تا آخرین حدامکان از درستی این داوریها دفاع می کنیم.

ما در مورد امور مادی نیز بقضاوتهائی از این نوع مبادرت میکنیم: اشیاء را سبک یا سنگین می شماریم، هوا را خشک یا مرطوب میدانیم، و معتقدیم اشیاء مادی وقتی که فاقد تکیه گاه باشند سقوط می کنند؛ اگر آب چیزی را خیس نکند و یا آفتاب ما را گرم نسازد در شگفت می شویم. بر اثر این قبیل تجارب روزمره، یک سلسله انتظاراتی از محیط در ما بوجود می آید و خوشبختانه غالباً درست از آب درمی آیند. بعضی از مفاهیم مادی ممکن است مشابهتی بامفاهیم زندگی روزانه داشته باشند، از آن جمله است زمان و مکان؛ ولی نکته مهم آنست که بدانیم در واقع هیچگونه مشابهتی بین آنها وجود ندارد. نیوتون در کتاب *Scholium* که قبل از کتاب *Principia* نوشته

است، یادآور میشود که زمان و مکان را بآن طریقی که در زندگی عادی از راه حواس بذهن درمی آیند، نباید با زمان و مکان واقعی یا ریاضی اشتباه کرد؛ هر کس این دو را با هم اشتباه کند باید او را « عامی محض » شمرد. علمای مادی برای فهم پدیده های عادی زندگی از راه تصورات ظاهراً معقول مردم عادی گام برنمی دارند، گرچه در غایت امر هر دانشی از اینگونه تصورات سرچشمه می گیرد، ولی در علوم مادی سعی میشود که پدیده های طبیعی بموجب قوانین کلی و جامع توجیه گردد.

همین استدلال در مورد روانشناسی نیز کاملاً صادق است. در روانشناسی عامیانه سعی می شود بر مبنای اطلاعات ظاهراً معقولی که از طبیعت آدمی در دست است بصیرتی الهامی درباره فعالیت ذهنی دیگران تحصیل نمایند. کسانی که در پی کسب چنین بصیرتی باشند، ممکن است اطلاعات خویش را از طریق درون بینی و مکاشفه و یا مشاهده افراد دیگر در موقعیت های گوناگون و یا حتی با مطالعه نمایشنامه های شکسپیر و یا داستانهای نوین کسب نمایند. نمی توان انکار کرد که این اشخاص غالباً با فطانت و دقت حیرت انگیزی بتحصیل چنین بصیرتهائی نائل میگرددند. اینگونه بصیرتها که مبتنی بر تجارب فراوان و شاید استعداد طبیعی خود افراد و رغبت آنها بمطالعه نوع انسان است، برای بسیاری از طبقات مردم صفتی با ارزش محسوب می گردد و برای روانپزشکان، کارگزینها، رهبران اجتماعی و سیاستمداران از اهم ضروریات است. اما این صفت هر چند که ارزنده و سودمند باشد، ارتباطی با روانشناسی علمی ندارد، بهمانگونه که چیره دستی افراد را در بکار بردن اشیاء، نمی توان از جمله صفات ضروری دانشمندان فیزیک و علوم دیگر بشمار آورد. با جرأت می توان گفت، بسیاری از روانشناسان مشهور از نظر بصیرت در شناخت انگیزه ها و مقاصد آدمیان از حد متوسط پائین ترند، کما اینکه بزرگترین دانشمندان فیزیک نیز غالباً از تنظیم کربوراتور اتومبیل خود و حتی گاهی از تعمیر فیوز کنتور برق منزل خود عاجزند. این توقع عامه که روانشناس

باید اطلاعات وسیعی درباره «طبیعت انسانی» داشته باشد، انتظاری نابخاست. روانشناس بیش از افراد دیگر درباره «طبیعت انسان» اطلاع ندارد و اگر عاقل باشد نخواهد گذاشت که ادعاهای او از حدود احتیاط تجاوز کند.

اینک باید پرسید، اگر عالم روانشناس، برای فهم و شناخت افراد دیگر تلاش نمی‌کند، پس بدنبال چه می‌گردد؟ در جواب باید گفت که روانشناس می‌کوشد تا رفتار آدمی را بر مبنای قوانین کلی علمی توجیه نماید. ممکن است روانشناس برای انجام چنین منظوری، از اصطلاحات گفت و شنود روزانه چون، هوش، عاطفه، خصلت، صفت، استعداد و غیره جهت بیان نظریات خود استفاده کند. اما اصطلاحات معمول در گفت و شنود روزانه غالباً مبهم و نامشخص، عاری از دقت و درهم و برهم است، و حال آنکه اصطلاحات مورد استفاده علماء دقیق و روشن است و با موشکافی تعریف شده است. البته بین پارهای از اصطلاحات مشابهت‌ها و وجوه اشتراکی یافت می‌شود، اما این مشابهت‌ها بهیچوجه کامل نیست.

این حقیقت غالباً بسوء تفاهم می‌انجامد، مثلاً روانشناس درباره ارثی بودن هوش مطلبی اظهار میکند و در این اظهار نظر کلمه هوش ارثی را با دقت نسبتاً زیادی برای بیان یک سلسله پدیده‌های قابل سنجش بکار میبرد. فرد عادی اصطلاح روانشناس را درباره هوش، بمعنی مورد نظر خود درک می‌کند و ما میدانیم مراد او غالباً بامعنی مورد نظر روانشناس متفاوت است و گاهی اعتراضاتی مطرح می‌سازد که اصولاً با منظور نهفته در بیان روانشناس ارتباطی ندارد.

برای روانشناس جوایب گونئی باینگونه انتقادها دشوار است، زیرا ا کلیه اصطلاحات مورد استفاده او دارای معانی خاصی است که مستلزم توجیه و غالباً استناد بمباحث عالی ریاضی است و فهم همه اینها تنها موقعی میسر است که شخص با نظام فکری خاصی که این مطالب را دربر دارد، آشنا باشد. این موانع تفهیم و تفهم بشیوه خاصی

زیان بخش است. زیرا وجود آنها غالباً غیرمنتظره است و امکان دارد مناقشه طرفین ساعتها طول بکشد بی آنکه اندک توافقی حاصل شود. عبارات علمی غالباً بسیار پیچیده اند و برای درک و معانی آنها باید با یک سلسله حقائق، فرضیه و نظریه ها آشنا بود؛ و بدون اطلاع از این مقدمات، بحث و گفتگو درباره مطالب علمی بی حاصل و بیمعنی است.

اینک باید پرسید که این بحث چه ارتباطی با روانکاو دارد؟ شاید بتوان این ارتباط را بایانی کوتاه و احتمالاً آمیخته با تعصب چنین بیان کرد: روانکاو بیشتر برای فهم رفتار آدمی تلاش می کند نه توجیه آن؛ در نتیجه روانکاو اساساً مبحثی غیر علمی است و باید بر مبنای ایمان و اعتقاد مورد قضاوت قرار گیرد نه بر اساس شواهد و مدارک متقن؛ و بالاخره باید گفت که شهرت روانکاو بین بی خبران از علم ناشی از ماهیت غیر علمی آنست. بهمین علت برای افراد عامی قابل فهم است و باسانی میتوانند آنرا برای درک مسائل و دشواریهای دیگر بکار برند. بنظر من این داوری بیشتر بیان حقیقت است نه قضاوت اعتباری. این دو هنر نیز دو مبحث غیر علمی هستند که علیرغم عدم توجه بحقایق علمی، خدمت بزرگی بسعادت انسان کرده اند؛ ادعای اینکه دین و هنر ارزشی کمتر از علم دارند، در حکم ابداع مقیاسی از معیارها و ارزشها است که خود غیر علمی و نوعی اظهار نظر شخصی است. قضاوت درباره علمی یا غیر علمی بودن هر نظام معین، باید بدون توسل بقضاوتهای اعتباری انجام گیرد. چنین قضاوتی مستلزم پیروی از روشهای معتبر علمی و استفاده از تعاریفی است که اکثر اهل فن آنها را پذیرفته اند. این تعاریف و معیارهای معتبر هم اکنون در دسترس ما هست و می توان آنها را در آثار علمای منطق و متدولوژی پیدا کرد؛ کسانیکه با اینگونه آثار آشنائی دارند، با ما همداستانند که اهل فن با وجود اختلافاتی که در امور کم اهمیت دارند، در مسائل اصلی و اساسی دارای اتفاق نظر کلی هستند. شاید بسیاری

از روانکاوان نیز با این تجزیه و تحلیل موافق باشند و قبول کنند که کار آنان در بسیاری از جنبه‌ها باروشهای دقیق متداول در علوم مطابقت ندارد. ولی از بین روانکاوان بیشمار یونگ را میتوان نام برد که با آگاهی کامل متدولوژی علمی را بنفع قضاوت ذهنی و الهام و مکاشفه رد می‌کند.

در این قبیل موارد بحث و مجادله بیفایده است؛ کسانی که با دین، ایمان، زیبایی، و دیگر ارزشهای غیر علمی سروکار دارند، نباید از انتقاد علمی بیمناک باشند ولی در عین حال نباید ادعا کنند که در نتیجه مطالعات شخصی بکشف حقایق علمی نائل شده‌اند، زیرا کسی نمی‌تواند در آن واحد هم روشهای علمی را مردود شمارد و هم مدعی باشد که در مطالعات خود بنیای علمی دست یافته است. چنین تمایلی با استفاده از جنبه‌های مثبت دو قلمرو مختلف بین روانکاوان فراوان دیده می‌شود، ولی اینان کوچکترین دلیل منطقی برای دفاع از تمایل خویش در دست ندارند. البته ممکن است حدسیات، معتقدات و بصیرتهای الهامی این روانکاوان بی‌اعتنا بروشهای علمی صحیح از آب درآید، ولی افراد عادی نیز که کمترین اطلاعی از روانشناسی یا روانکاوی ندارند، در شناخت انگیزه‌های انسان استعداد حیرت‌انگیزی از خود نشان میدهند. اما اگر حدسیات فردی در چند مورد خاص، درست باشد، نمیتوان این امر را دلیل ارزش علمی و یا صحت عقائد و نظریه‌ها و فرضیه‌های آن شخص دانست. (عکس این گفته درست‌تر است. اگر دانشمندی در چند مورد خاص اشتباه کند نظریه علمی او چنان از اعتبار می‌افتد که یا باید بکلی از آن دست بکشد و یا در آن تجدید نظر کلی بعمل آورد).

با آنکه بسیاری از روانکاوان مدعی آن نیستند که کارشان علمی است، معذرا عدّه زیادی از آنان در آثار خود ادعا کرده‌اند که گفتارشان نه تنها مفید، جالب، مهیج و هوشمندانه است بلکه باید آنها را حقایق مسلم علمی دانست. فروید هم بر همین

عقیده بود و شاید اکثر پیروان وی نیز با اودراین ادعا همداستان باشند . در این صورت امکان دارد که روانکاوی را بر اساس معیار علمی مورد بحث خود بسنجیم تا صحت یا سقم ادعاهای مدافعان روانکاوی آشکار گردد .

درست در همین مرحله است که ما با نخستین اعتراض روانکاوان روبرو میشویم . اینان بر آنند که اندیشه‌های متداول در روشهای تحقیق و حقایق علمی بسیار محدود است و شواهد و دلائل خود آنان با وجود خارج بودن از قلمرو این روشهای متداول علمی باز هم جنبه علمی دارد . عبارت دیگر روانکاوان با استناد باین ادعا که نتایج حاصل از روانکاوی ، حقایق علمی است (این ادعای روانکاوان فقط از این لحاظ جالب است که ما حقائق « علمی » را باین علت درست میدانیم که در نتیجه روشهای خاص علمی کشف شده‌اند) معنی « علم » و « حقائق علمی » را تغییر میدهند تا نتایج حاصل از مطالعات روانکاوی را نیز دربر گیرد . این عادت بتجدید نظر زیرکانه در تعاریف ، البته در زمینه سیاست عمومیت دارد ؛ کلمات مردم‌پسند از قبیل دموکراسی ، در نتیجه تجدید نظرهایی که در تعریف آن بعمل می‌آید ، مفهوم آن چنان وسیع میشود که استبداد را نیز دربر میگیرد .

هامپتی دامپتی (*Humpty Dumpty*) قهرمان مشهور کتاب (*Alice in Wonderland*) را میتوان نمونه جالبی از اینگونه بازی با اصطلاحات دانست . قهرمان مذکور بحثی درباره معنی کلمه « افتخار » دارد که نشانه بارزی از آشفتگی معانی محسوب میگردد: آلیس گفت : « من نمیدانم منظور تو از 'افتخار، چیست ؟ » هامپتی دامپتی لبخندی تحقیر آمیز زد و گفت : « البته تو نمیدانی ، مگر اینکه من برایت توضیح بدهم . مقصود من 'غلبه در مجادله، است » ، آلیس با اعتراض گفت: « ولی 'افتخار، بمعنی غلبه در مجادله نیست . » ، هامپتی دامپتی بالعنی تحقیر آمیز گفت: « وقتی که من کلمه‌ای را بکار میبرم ، آن کلمه دارای همان معنی است که من در نظر دارم - نه

کمتر، نه زیادتیر. « آلیس گفت: « مطلب این است که آیا تو میتوانی برای کلمات اینهمه معانی مختلف بتراشی؟ » هامپتی دامپتی جواب داد: « مطلب این است که کدام یک از ما استاد هستیم - همین است و بس. »

خانم بیکر ادی (Baker Eddy) که یکی از جانبداران سرسخت مکتب هامپتی دامپتی است، کلمه « علم » را بمعنای مذهب از نو تعریف مینماید و باینوسیله اصطلاح « علم مسیحیت » را سکه میزند. کمونیست ها نیز « علم » را در قالب « ماتریالیسم دیالکتیک » مارکس تعریف مجدد کرده و در نتیجه بمفهوم « دموکراسی مردم » رسیده اند که در ماوراء آن « دیکتاتوری پرولتاریا » نهفته است. برای اثبات ادعای روانکوان در مورد علمی بودن روانکاوی باید این ادعا را بر مبنای تعریف علم بآن صورت که مورد توافق اکثریت محققین تاریخ علوم و روشهای علمی است بررسی نمائیم. مسئله این است که آیا روانکاوی « علم » بمعنای دیگر این اصطلاح است - یعنی اصطلاحی که فقط برای آن جعل شده است که جواب سؤال ما مثبت باشد؟ چنین معنایی برای علم در هیچ کجا دیده نشده است.

پس باید پرسید که روانکاوی بر چه شواهدی متکی است؟ باید در جواب گفت که روانکاوی اساساً بیشتر جنبه بالینی دارد تا جنبه تجربی. روشهای متفاوت روانشناسان بالینی و تجربی را قبلاً در مقدمه این کتاب مورد بحث قرار داده ام و در اینجا آنرا تکرار نمیکنم ولی کافی است یاد آور شوم که کارهای بالینی از لحاظ طرح و ابداع فرضیه ها و نظریه های گوناگون بسیار بارور ولی از نظر ارائه شواهد و دلائل بسیار ضعیف است؛ در حقیقت روش بالینی بمنتهائی نمی تواند شواهد و دلائلی فراهم بسازد، زیرا تحقیقات بالینی برای معالجه بیماران بکار میرود نه جهت حل و فصل پرسشهای علمی درباره پدیده های طبیعی. حتی وقتی که آزمایش خاصی بادقت تمام برای تعیین ارزش فرضیه ای طرح میشود، غالباً مشکلات بیشماری در مورد حذف عوامل نامربوط و

جدا کردن عامل مورد نظر پیش می‌آید؛ در کارهای بالینی جدا کردن عامل مورد نظر تقریباً غیرممکن است. ادعای معمولی روان‌کاوان مبنی بر اینکه فرضیه‌های روان‌کاوی روی تخت معالجه آزمایش می‌شود (تخت معالجه، تختی است که بیمار هنگام غذا کردن با روان‌کاو روی آن قرار می‌گیرد.) خود نشانه‌ای از عدم درک معنی صحیح کلمه «آزمایش» در فرضیه‌های علمی است. آزمایش فرضیه‌های فروید روی تخت معالجه همانقدر منطقی است که کسی بخواهد با خوابیدن زیر درخت سیب دو فرضیه متضاد نیوتون و انشتین را مقایسه نماید.

فروید و پیروان او غیر از شواهد بالینی چه دلائل دیگری در پشتیبانی از ادعاهای خود در دست دارند؟ بطور کلی اینها دو دسته شواهد دیگر دارند. نخست اینکه فرضیه‌ها، نظریه‌ها و طرق درمانی که روی هم روان‌کاوی نوین را تشکیل می‌دهند، نظام‌هماهنگی است. در علوم نظام‌هماهنگ مطالب و موضوعات، داری فائده خاصی است ولی زیان‌هایی نیز دربر دارد. فائده چنین نظامی این است که قسمت‌های مختلف آن متقابلاً مؤید یکدیگرند. زبان آن اینست که ممکن است عقائد قبلی در تعبیر و تفسیر کشفیات جدید مداخله نماید. این خطر در روان‌کاوی بوضوح مشاهده می‌شود، زیرا تفسیری که روان‌کاو از مشاهدات خود می‌کند بخش بزرگی از روان‌کاوی را تشکیل می‌دهد.

جنبه دیگری از روان‌کاوی که در علوم منحصر بفرد است، این اشکال را تشدید می‌کند و آن بازمانده روشهای قدیمی نظام لویولا (Loyola) (سرباز و کشیش اسپانیولی که بنیانگذار فرقه‌زویت‌ها است. م.) اعمال و رؤیایها و پندارهای هر روان‌کاو، طی دوره آموزشی، بر مبنای نظریه‌های فروید مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. در این جریان بین او و معلمش پیوندهای عاطفی نیرومندی برقرار می‌شود، و خود این پیوندها او را آماده می‌سازد تا تفسیرهای معلمش را بپذیرد و درست انگارد. این

وضع سبب میشود که برای روانکاو داوری عینی و خالی از تعصب درباره اهمیت منطقی روانکاو غیر ممکن گردد. شهادت روانکاوان مشهور ثابت میکند که خطر مورد بحث زاده حدس و تصور نیست. مثلاً گلوور (Glover) در استدلال خود علیه نظرات زیان بخش و خطرناک یکی دیگر از پیروان فروید اظهار میدارد، که علت اعتقاد بعضی از روانکاوان باین نظریه‌ها «یقین عاطفی و احساساتی این افراد درباره صحت نظریه‌های استاد است.» که در جریان تجزیه و تحلیل روحيات خود آنها تحصیل شده است باید گفت که «کلوخ انداز را پاداش سنگ است»، اگر عقائد جانبداران ملانی کلاین (Melanie Klein) مولود تعصبات عاطفی است که طی دوران آموزش تحصیل گردیده است، مسلماً همین ایراد بر اعتقادات گلاور و پیروان او نیز وارد است. در واقع اینگونه استدلالهای آمیخته با تعصب، مبنای استدلال طرفداران فروید را تشکیل میدهد. چون این استدلالها از اعتبار علمی عاری است، از اینرو در جوابگوئی به روانکاوان، کمتر از این استدلالها استفاده شده است.

غالباً توجه نشده است که این تعصب عاطفی - تعصبی که در دوره آموزش بوجود آمده است - چه حائل بزرگی بین روانکا و منتقد ایجاد می کند. فروید میگوید «تعالیم روانکاو مبتنی بر مشاهدات و تجربیات بیشمار و بی پایان است، و کسی که این قبیل مشاهدات و تجربیات را در مورد شخصی خود انجام نداده است صلاحیت ندارد که قضاوت مستقلی در این خصوص بعمل آورد؛ این گفته بوضوح نشان میدهد که بنظر فروید قبل از انتقاد از نظام فکری او باید بآن ایمان داشت. تفاوت چنین عقیده‌ای با روشهای متداول علمی کاملاً آشکار است. این قبیل ادعاها در بین پیروان یونگ نیز رایج است. جکوبی (Jacobi) می نویسد: «فهم نظام فکری یونگ بر اساس مفاهیم و توجیهات نظری، امری است کاملاً عملی، زیرا برای فهم کامل آن، انسان باید اثر زنده آنرا در مورد خویش تجربه کرده باشد.» حال اگر بخاطر داشته

باشیم که در حال حاضر بیش از پانزده نظام فکری مختلف در روانکاوی وجود دارد که هر یک ادعاهائی متفاوت از دیگران دارند ، بوضوح خواهیم دید که هیچکس دارای صلاحیت کافی جهت مقایسه این نظامهای مختلف نیست ، زیرا هیچکس وقت و پول کافی ندارد که از طریق پانزده نظام مجزا و متفاوت مورد تجزیه و تحلیل روانکاوی قرار گیرد .

با این تفصیل باید گفت ، ادعای روانکاوان مبنی بر اینکه فرضیه‌های فروید نظام واحدی را تشکیل میدهد ، کاملاً بی اساس است . شمارهٔ این قبیل نظامها زیاد است و هر یک در مقدمات و اصول اولیه با دیگری تفاوت دارد و از نظر دلائل و شواهد همگی متکی بر نوعی روش بالینی (تخت‌معالجه) هستند . باید پرسید ، اگر شواهدی که برای درستی این نظامها ارائه می‌شود کلاً متکی بر مطالعات روی تخت‌معالجه باشد ، چگونه میتوان صحت ادعاهای ضد و نقیص آنها را تعیین نمود ؟ اگر این مدعیان فقط بتجارب بالینی استاد کنند ، و اگر این تجارب عملاً متناقض باشند ، در اینصورت برای پذیرفتن روانکاوی یا باید بایمان و اعتقاد تعبدی گردن نهیم ، و اساساً مسأله را لاینحل تلقی کنیم ، و یا از مدعیان این رشته شواهدی معتبر تر طلب کنیم . پیروان فروید مدعی هستند که در رؤیاهای بیماران خود نشانه‌هائی (سمبلهائی) دریافته‌اند که کاملاً با نشانه‌هائی که فروید در تعلیمات خویش از آنها یاد کرده مشابهت دارد ، و حال آنکه پیروان یونگ نیز با همان شور و حرارت از نشانه‌هائی نام می‌برند که یونگ آنها را مطرح ساخته است . در چنین شرایطی فقط با توسل بازمایشهای دقیق علمی می‌توان صحت یکی از این دو نظریهٔ متضاد را اثبات کرد . در غیر اینصورت باید ، برای توجیه اینگونه نتایج متناقض فرضیهٔ دیگری پیش کشید و آن اینکه هم نتایج تعبیرهای پیروان فروید و هم پیروان یونگ حاصل تلقین‌پذیری روانکاوان نسبت بانتظارات و تصورات قبلی آنان است .

اینگونه شواهدی که دارای جنبه تجربی و اطلاعات علمی بیشتری است، نوع دوم از دلایل روانکاوان را تشکیل میدهد و ما باید با دقت خاص با آنها بنگریم. برای روشن ساختن موضوع، مبحث خاصی از فروید نقل میشود. این مبحث برای بسیاری از مردم فوق العاده جالب و مسحور کننده است. فروید پشتیبان این فرضیه است که همه رؤیاهای آدمی در واقع وسیله تحقق امیال است، و برای تأیید این مطلب از خاطرات و تجارب جهانگردان و افراد دیگر شاهد میآورد که بهنگام گرسنگی شدید در چادرهای خود خواب غذاهای رنگارنگ می بینند. بنابراین نیاز بغذا اشتهای غذا خوردن را تیز میکند، و رؤیا که هر دم آماده تحقق بخشیدن بامیال آدمی است، غذاهائی چون کباب یا شیرینی توت فرنگی را در خواب باو تقدیم میکند. پس، در اینجا، ما شواهد خارجی در تأیید فرضیه خود داریم و ظاهراً شرائط علمی نیز ملحوظ گشته است.

اینک مبحث فوق را بصورتی علمی تر باز گو می کنیم. ما باستناد مطالعه مشروح رؤیاهای تعداد زیادی بیمار، این فرضیه را مطرح می سازیم که «رؤیا وسیله تحقق امیال است.» از این فرضیه چنین قیاس می کنیم که اشخاص گرسنه، غذا در خواب می بینند. اگر موضوع چنین باشد و بتوان آنرا نشان داد، فرضیه ما تأیید شده است؛ و اگر بتوانیم نشان دهیم که موضوع چنین نیست، فرضیه ما قطعاً مردود خواهد بود. ولی فروید هیچگونه شواهد تجربی بما عرضه نمی کند؛ بلکه به بی اعتبارترین شواهد یعنی نقل وقایع دست دوم و انتخابی و ناقص تکیه میکند که حائز کمترین ارزش علمی نیست. خوشبختانه اخیراً، در زمینه گرسنگی انسان، آزمایشهای دقیق و کنترل شده ای بعمل آمده است. شرکت کنندگان در این آزمایشها تقریباً ۲۵٪ وزن خود را از دست دادند. جزئیات رؤیاهای این افراد بدقت ثبت گردید. مقایسه اینها با رؤیاهای افرادی که غذای کافی میخورند نشان داد که گروه آزمایشی بیشتر از گروه

کنترل غذا در خواب ندیده‌اند. با این ترتیب، نتایج حاصل از روشهای تجربی نشان میدهد که روش « حادثه‌نگاری » فروید نامربوط و فاقد قطعیت است؛ علاوه بر این، شواهد تجربی نشان میدهد که فرضیه اساسی او در مورد کیفیت و هدف رؤیا درست نیست.

آزمایشهای دیگری که بارها در مورد اصول کلی نظریه‌های فروید بعمل آمده، نتایج مشابهی بدست داده است. اورلانسکی (Orlansky) و سیرز (Sears) و بسیاری دیگر از محققین آزمایشهایی را که درباره مفاهیم مورد استناد فروید بعمل آمده است، خلاصه کرده و نتیجه گرفته‌اند که بطور کلی در مقابل هر یک از فرضیه‌های تأیید شده فروید، حداقل دو فرضیه وجود دارد که شواهد مربوط بآنها مشکوک یا آشکارا بر خلاف انتظار است. البته این نتیجه از لحاظ فرضیه‌های علمی، دلسرد کننده نیست، ولی نظام فروید را بنفسه متزلزل میسازد. بسیاری از این فرضیه‌ها را میتوان از اضمحلال نجات داد و در نظامهای نوینی از توصیف شخصیت آدمی متشکل ساخت؛ در حقیقت روانشناسی طی سالیان متمادی آینده مرهون این نابغه شهیر خواهد بود که حیات جدیدی در نظام بالنسبه فلسفی و آکادمیک دمیده است. اما هر قدر ما این فرضیه‌ها و بینش‌ها را پراچ بدانیم در هر حال روانکاوی بعنوان نظامی مستقل و مدعی توجیه طبیعت آدمی، مرده بنظر میرسد، حتی اگر هم بتوان جسد مومیائی شده آن را در برابر مؤمنان مخلص آن نگهداشت.

روانکاو، این دلائل علمی را که علیه روانکاو اقامه شده است چگونه رد می‌نمایند؟ در وهله اول روانکاو باین ادعا متوسل میشوند که روشهای درمانی روانکاو مؤثر است، و باین ترتیب فرضیه‌ها و نظریه‌های اساسی روانکاو را می‌توان قابل تأیید دانست. من در فصل دیگر این کتاب شواهد مربوط بتأثیر معالجات روانی را بدقت بررسی کرده‌ام و در اینجا کافی است که به نتیجه کلی آن اشاره کنم. شواهد موجود

که از نظر فنی بسیار مغلوط و ارزش آن بسیار مشکوک است و اکثراً مبتنی بر اعتقاد هر یک از روانکوان درباره موفقیت روش درمانی اوست، مؤید این عقیده نیست که معالجات روانی ناراحتیهای بیماران عصبی را تسکین میدهد. بر اثر معالجات روانی از هر سه تن بیمار دونفر بهبود مییابند ولی بیماران هم که مورد هیچگونه معالجات روانی قرار نمی گیرند، از هر سه تن دونفر شفای پیدا می کنند. بنابراین استدلال مذکور، اعتقادات طرفداران فروید را تأیید نمی کند.

دفاع دوم روانکوان مربوط است بجنبه‌ی از نظام ایشان که برای کسانی که نظامهای مذهبی و نیمه مذهبی را از نبوات انجیلی تا ماتریالیسم دیالکتیک مطالعه کرده اند، آشناست. اظهارات اولیه یا اصلی اینان چنان مبهم و کلی و پیچیده است که نمی توان از آنها با دقت قیاس و استنباط کرد و در نتیجه نیاز بتعبیر و تفسیر پیدامی شود و پس از آن طبقه‌ای از «خبرگان» با سلیقه‌های خود ساخته قیام کرده مدعی تفسیر حقیقت محض اظهارات اصلی می گردند و آنها را با مسائل جاری و تفکر زمان حاضر ارتباط میدهند. ایس (Ellis) که خود از روانکوان است، می نویسد «نظریه روانکاو تا کنون بشیوه‌ای چنان سست و اثبات نشدنی بیان گردیده است که بعضی از روانکوان، کار را تا سر حد تصوف و عرفان کشانده اند و در نتیجه کمتر نکات علمی در آن بیچشم می خورد.» وی نظر ما را باین حقیقت معطوف میدارد که روانکاو بیشتر افراد صوفی مشرب را بسوی خویش جلب کرده است. بنظر وی این امر چهار علت دارد:

- ۱- روانکاو بسدقت از اصول علمی پیروی نمیکند، بلکه پیروان خود را مجاز ساخته است تا مطالب نیمه علمی را بپذیرند.
- ۲- روانکاو در صفوف خود تعداد کثیری از افراد عصبی را راه داده است که نیاز شدیدی بمدافعات صوفی منشانه و غیر منطقی دارند، و برای جبران ناتوانی خود در مواجهه با حقائق تلخ زندگی کنونی، همواره مجبورند، بفلسفه‌های مذهبی

و تصوف متوسل شوند .

۳- روانکاوی يك سلسله توجیهاتی را پذیرفته است که با تصوف فقط يك گام فاصله دارد و بآسانی می‌توان آنها را در قالب معتقدات عرفانی ریخت .

۴- روانکاوی غالباً بنیایش مذهبی شباهت داشته و بسیار مبهم بوده است ، و این خود همان چیزهائی است که صوفیها بآن گرفتارند. در هر حال حقیقت این است که فرضیه های فروید ساده و روشن بیان نشده است . باین دلیل نمی‌توان از آنها قیاسها و استنباطهای منطقی بعمل آورد . برای درك معانی این نظریه‌های پیچیده ناچار باید به تعبیر و تفسیر متوسل شد .

گاهی نیز این نظریه‌ها متناقضند و نمی‌توان بآسانی آنها را باروشهای علمی اثبات یا رد کرد . این امر سبب می‌شود که این نظریه‌ها را نتوان بکلی مردود شمرد. روانکاوان بر آنند که اگر استنباطها و قیاسهای حاصل از فرضیه‌های روانکاوی در آزمایشها تأیید نگردد ، در اینصورت باید معتقد بود که فرضیه‌ها را درست درك نکرده‌ایم و با توسل به « تعابیر » دیگر می‌توان حقایقی را که با آزمایش بدست می‌آید ، بدقت پیش‌بینی نمود . بنا بر این چون فرضیه‌های فروید مبهم‌تر از آنست که بتوان با اطمینان خاطر از آنها استنباط علمی بعمل آورد . از اینجهت حمله بر آنها دشوار است و بهمین علت نیز فرضیه‌های مذکور غیر علمی و بیفایده هستند .

سومین دفاع روانکاوان، در فن مجادله، شاهکاری شگرف بشمار می‌آید. آنان از مفاهیمی چون ' تکوین عکس‌العمل متضاد (Reaction Formation) ، استفاده میکنند. حاصل این مفهوم آنست که شخصی که قاعدتاً باید رفتار شکل (الف) را از خود ظاهر سازد ، در عوض چنان از آن منحرف میشود که رفتار متضاد (ب) را در پیش می‌گیرد . مثلاً شخصی که تصور می‌رود بر اثر يك سلسله وقایع زمان کودکی ترسو و بزدل باشد ، ممکن است بموجب مفهوم ' تکوین عکس‌العمل متضاد ، در ظاهر

آدمی خشن و متجاوز بار آید. روانکاوان تصور میکنند با این توجیهات، اعم از اینکه بیمار ترسو باشد یا متجاوز، فرضیه اصلی ایشان باثبات رسیده است. یونگ نیز از مکانیسم مشابهی استفاده کرده میگوید اشخاصی که در ظاهر برونگرا هستند، بطور غیرمشعور درونگرا هستند و بالعکس. بنابراین یونگ نیز باین وسیله سعی می کند «توجیه» رفتارهای متضاد را با نسبت دادن آنها بجنبه مشعور یا غیر مشعور شخصیت افراد میسر سازد. این جنبه از روانکاوی، بیش از هر جنبه دیگر آن بعنوان «مکانیسم دفاعی» (*Defense Mechanism*) بکار میرود، زیرا عکس العملها بهر کیفیت که باشند، باین ترتیب قابل توجیه می شوند، حتی اگر هیچیک از آنها عملاً قابل پیش بینی نباشند. ولی توجیهات مأخوذ از حقائق را نمی توان علم شمرد بلکه علم عبارتست از پیش بینی هائی که قابل اثبات است. در اینجا مفهوم «تکوین عکس العمل متضاد» بیفایده است زیرا ما را در انتخاب شقی از چند شق مختلف یا پیش بینی وقوع یکی از آنها یاری نمیدهد. مفاهیمی چون «تکوین عکس العمل متضاد» در اصل فرضیه های خلق الساعه ای بیش نیستند. چون این مفاهیم که برای توجیه موارد خاص ابداع شده اند، با هیچیک از نظامهای متشکل تطبیق نمی کنند، و در واقع طوق لعنتی هستند بگردن دانشمندان، زیرا آسان جعل می شوند ولی بدشواری می توان صحت یا سقم آنها را اثبات نمود. اگر ما برای هر مورد اختصاصی فرضیه خلق الساعه ای جعل نمائیم - و همه ما میدانیم که روش اساسی روانکاوی همین بوده است - در این صورت هر گز از مرحله کنونی گامی فراتر نخواهیم گذاشت، مرحله ای که در آن همه چیز را توجیه می کنیم ولی هیچ چیز را نمی توانیم پیش بینی نمائیم.

تابحال ماروشهای روانکاوی را از لحاظ کلی انتقاد کرده ایم؛ بیفایده نیست که مشخص تر سخن گوئیم و چند مورد از انتقاداتی را که روانشناسان علیه جنبه های گوناگون روانکاوی مطرح ساخته اند، ذکر کنیم. بسیاری از روانشناسان بر آنند که

استنتاجهای روانکاو ماخوذ از اطلاعات ناموثق است. اطلاعات مذکور چیزی جز قیاس بنفس و درون‌نگری خود روانکاو و اظهارات شفاهی بیمار نیست و باین علت جنبه شخصی و ذهنی دارد و برای علما دشواریهای بزرگی پیش می‌آورد. براین دشواریها نمی‌توان چیره گشت؛ البته می‌توان اظهارات بیماران را کلمه بکلمه یادداشت نمود، راجر (Roger) و گروهی دیگر با تهیه چنین یادداشت‌هایی نشان داده‌اند که این روش تا چه حد با ارزش و سودمند است. روانکاو که در کار خود تنها بحفاظت‌اش اکتفا دارد، با آسانی اسیر گرایشهای انتخابی خود می‌شود، باین معنی که آن قسمت از تذکره بیماران را یادداشت میکند که با اندیشه‌های قبلی او مطابقت دارد. بنابراین آنچه روانکاو در آثار خود آورده‌اند، تمام شواهد لازم را دربر ندارد. بلکه گلچینی از آن شواهد است که از تذکره چند بیمار بخصوص تهیه شده است، از اینگونه اطلاعات نمی‌توان استنتاجهای کلی بعمل آورد، بویژه آنکه روانکاو هرگز درصدد بر نمی‌آید، صحت اطلاعات خود را با مراجعه مجدد بشواهد موجود بیازماید و معلوم کند که آیا شواهد مورد بحث با عقاید قبلی خود او و فرضیه‌های فروید اختلافی دارد یا نه. اگر این شواهد انتخابی مستقیماً از وقایع جلسه تجزیه و تحلیل خاطرات بیمار تهیه می‌شد. شاید چندان خطرناک نمی‌بود، اما روانکاو با درهم آمیختن اطلاعات خام (اطلاعات ناآزموده) با تعبیرات روانکاو، درباره مسائل قضاوت قبلی میکنند. خوانندگان که با آثار فروید و پیروان او آشنا باشند می‌توانند نسبت مطالب محقق و تعبیرات شخصی را در تذکره‌هایی که روانکاو نقل کرده‌اند، تعیین نمایند، بطوریکه ویتلز (Wittels) در بیوگرافی فروید اعتراف کرده است «روش خاصی که فروید در تحقیقاتش پیش گرفته بود.... برای تحدید مطالب و مطرح ساختن تعاریف دقیق، مناسب نبود. وی از طریق بصیرت بر نفس خویش، بفهم‌پدیده‌های روانی موفق گردید و کشفیات تازه اوازه‌مان ابتدا با یقین و اطمینان درونی استواری همراه بود.» ایس

نیز در این باره می‌نویسد: « با اینکه یقین قطعی برای پیغمبران از جمله سجایای عالی بشمار می‌رود، ولی چنین خصلتی برای دانشمندان محققاً ناپسنداست. » شاید همین یقین قطعی است که روانکوانرا بر آن می‌دارد که ادعای خود را با توسل بجدل بقبولانند و برای اثبات آنها بحقائق توجهی نکنند. نتیجه این رویه ترکیب آشفته‌ایست که از گزارش احوال بیماران و تعبیرات خود روانکوان بوجود آمده است.

روانکوان در تعمیم استنتاجهای خود افراط می‌ورزند. فروید بنای پرطمطراق

نظریه‌های خویش را بر اظهارات صدها بیمار عصبی از طبقه متوسط وین، پایه‌گذاری کرده است. وی بجای اینکه استنتاجهای خود را بجمعیتی محدود سازد که این بیماران نمونه‌ای از آن هستند - و میدانیم این روش صحیح علمی است - آنرا بر تمام آدمیان، در همه زمانها و مکانها، تعمیم داده است، بعبارت دیگر او تصور میکند، از مطالعه نمونه کوچکی از آدمیان، بحقیقی جهانی و کلی دست یافته است. اگر مشاهدات او را دقیق و فرضیه‌هایش را درست انگاریم، باز هم نمیتوان گفت که آنچه درباره بیماران عصبی او صدق میکند، در مورد افراد عادی و سالم نیز صادق است. مثلاً مالینوسکی با ارائه گنجینه‌ای از شواهد مشروح درباره جزیره نشینان تروبریاند (Trobriand) نشان داده است که نظریه‌های فروید بغایت محدود بفرهنگ خاصی است و اگر بخواهیم آنها را بگروههای دیگر تعمیم دهیم، نخست باید آنها را تعدیل نمائیم. آنچه در مورد طبقه متوسط صادق است، نباید انتظار داشت که حتماً در مورد طبقه کارگرنیز صادق باشد.

در فصل دیگر این کتاب^۱ حقائق در تأیید این مدعا، بتفصیل نقل کرده‌ام و دیگر نیازی بتکرار آنها نیست. البته نباید تمام تقصیر را هم بگردن فروید گذاشت. بسیاری از جانبداران وی در پیروی از او افراط کرده و در مواردی که مطلبی را در موقعیتی درست انگاشته‌اند، بی‌پروا آنرا بتمام بشریت تعمیم داده‌اند! این افراط در

۱- کتاب « موارد استفاده و سوء استفاده از روانشناسی » .

تعمیم، روانکاوی را از حوزه علم بیرون رانده است؛ پیش از اینکه بتوان نتایجی را را بگروه‌هایی غیر از گروه آزمایشی تعمیم داد، نخست باید دلائل کافی ارائه داد که چنین تعمیمی مجاز است.

روانکاوان اصول فرضی خویش را در مورد پدیده‌های عمومی اجتماعی بکار می‌برند، بی آنکه دلیلی برای این تعمیم ارائه دهند. اگر نظریه‌ها و فرضیه‌های فروید بر فرد فرد آدمیان قابل اطلاق می‌بود، باز هم صحیح نبود پدیده‌هایی چون جنگ، آشفته‌گی‌های جوامع صنعتی و یا آثار هنری را با استفاده از آنها توجیه نمایم. ولی بسیاری از روانکاوان این نظریه‌ها را بکلیه مسائل اجتماعی تعمیم داده‌اند - منتهی از لحاظ نظری و بدون استمداد از حقائق. آنان در این زیاده‌روی حتی از فروتنی خاص علما بری بوده‌اند و انگارهای مشکوک خود را بصورت حقائق معرفی کرده و جامعه را تشویق کرده‌اند که باستناد آنها عمل کند. من در یکی از فصلهای آینده یکی از انواع فرضیه‌سازیه‌ها را تحت عنوان «عقائد قالبی ملی و منشهای ملی» نقل خواهم کرد^۱. البته مثالهای دیگری نیز میتوان آورد. در یکی از انتشارات رسمی و جدی که برای مقامات و مأموران دولتی تهیه گردیده، چنین عنوان شده است که قسمتی از اغشاشات کارگران معادن زغال سنگ، ناشی از کشمکشهای غیرمشعوری است که در خاطر معدنچیان، بعلت زدن کلنگ (سمبل آلت تناسلی مرد) بر «مادر زمین» (سمبل مادر) بوجود آمده است. در نظر اشخاص عامی که تشخیص بین روانشناسی و روانکاوی و روانپزشکی دشوار است، اینگونه اندیشه‌های دور از ذهن ممکن است هر سدرشته را به‌ننگ بکشد، در صورتیکه روانشناسان واقعی هرگز این قبیل نظریه‌ها را نخواهند پذیرفت. فروید شخصاً علیه روانکاوی عاری از تمیز و تشخیص، بهر شکل و عنوانی که باشد، اعلام خطر کرده است. بسیار مایه‌تأسف است که پیروانش توصیه او را بکار نبسته‌اند.

هر جا که فرضیه‌های فروید مبنای پژوهش قرار گرفته است، این قبیل پژوهشها نموداری از تصورات قبلی بوده است نه آزمایش دقیق و علمی فرضیه‌ها. این فرضیه که انحرافات عصبی حاصل زیستن در خانواده‌های ازهم گسیخته است، امکان دارد این تصور را پیش آورد که غالب افراد عصبی در خانواده‌های ازهم گسیخته بار می‌آیند. البته این تصور را نمیتوان مهم و جدی تلقی کرد مگر آنکه اثبات شود که افراد غیر عصبی کمتر بخانه‌های ازهم گسیخته تعلق دارند. ولی روانکاوان هر گز این نکته اخیر را بررسی نکرده‌اند. ارقام منتشر شده از طرف ارتش امریکا، حاکی است که تعداد زیادی از بیماران عصبی، واقعاً در خانواده‌های ازهم گسیخته بزرگ شده‌اند؛ ولی همین ارقام نشان میدهد که تعداد سر بازان عادی و سالم و بویژه افراد سازگاری که در خانواده ازهم گسیخته پرورش یافته‌اند، با تعداد گروه پیش برابر است. از این ارقام می‌توان فهمید که عامل ازهم گسیختگی خانواده اگر هم تأثیری در تکوین بیماریهای عصبی داشته باشد، این تأثیر بسیار ناچیز است.

عدم استفاده از گروههای کنترل برای بررسی جنبه منفی استنتاجها، یکی از خصوصیات اساسی آزمایشهای روانکاوان است. چون مشاهده شده است که وقایع معینی در مراحل اولیه زندگی افراد عصبی روی میدهد، از اینرو روانکاوان آنها را بعنوان يك سلسله علت و معلول بهم پیوسته پنداشته‌اند ولی بندرت کوشیده‌اند نشان دهند که این قبیل وقایع در زندگی افراد غیر عصبی کمتر روی میدهد، یا ابداً پیش نمی‌آید. ممکن است روانکاوان در جواب بگویند که گذشته از همه این حرفها، تمام افراد گرفتار انحرافات عصبی هستند، مگر اینکه طبق تعالیم فروید (یا یونگ یا استیکل یا آدلر و یا هر يك از آباء روانکاو) مورد مداوای روانی قرار گرفته باشند. آنها سعی می‌کنند با توسل باین استدلال ثابت کنند که استنباطهای ایشان جنبه جهانی

و همگانی دارد، ولی باید گفت که آنها در اینگونه گفتگوها، آشکارا، پارا از دائره منطق بیرون میگذارند. درست است که ممکن است همه ما گرفتار انحرافات عصبی باشیم، ولی مسلماً بعضی از ما کمتر از دیگران چنین هستیم، ما نیز بدنبال یافتن علت همین تفاوت‌های فردی تکاپو می‌کنیم. اگر عللی که طرفداران فروید پیشنهاد می‌کنند، جنبه همگانی و جهانی داشته باشد، این ادعا بنفسه نمی‌تواند ما را در توجیه این حقیقت یاری دهد که چرا شخص معینی گرفتار ترزل عصبی است و شخصی دیگر بشیوه‌ای سالمتر بردشواریهای خود چیره میشود.

استدلالاتی که روانکاوان بر مبنای حقائق و اطلاعات مورد ادعای خود بکار می‌برند مشکوک و قابل بحث است. اینک باز میگردیم به بحث قبلی که در آن خانواده‌های از هم گسیخته عامل پیدایش انحرافات عصبی تلقی شده است، و فرض میکنیم که این عامل در خانواده‌های افراد عصبی بیشتر از خانواده‌های افراد عادی شیوع داشته باشد. اگر باستناد این استدلال نتیجه بگیریم که عامل از هم گسیختگی خانواده، بنحوی از انحاء، در سالهای بعدی زندگی سبب پیدایش انحرافات عصبی خواهد شد، اظهار نظر ما باین سفسطه قدیمی شبیه خواهد بود که گفته‌اند «هر گردویی گرد است، پس هر گردی گردو است». نظر همین سفسطه را در آمار نیز می‌تواند دید که در آن «همبستگی را با رابطه علت و معلول اشتباه کرده‌اند». تنها نتیجه‌ای که از این بحث می‌توان گرفت آنست که عامل از هم گسیختگی خانواده و انحرافات عصبی همبستگی دارند، ولی این همبستگی دلیل بر وجود رابطه علت و معلول بین آنها نیست. فروید و طرفدارانش در تعبیرات خود بیشتر به عامل محیط تکیه می‌کنند؛ در اینگونه موارد استناد بتوارث نیز بهمان درجه معقول بنظر میرسد. آمادگی انسان برای انحرافات عصبی امری ارثی است، باین معنی که از والدین عصبی کودکان عصبی متولد می‌گردند. ولی ممکن است زندگی زناشویی والدین عصبی بشکست انجامد و در نتیجه کودکان آنها در محیطی پار آیند که سابقه از هم گسیختگی دارد. نتیجه

این جریانها آنست که انحرافات عصبی با فراوانی بیشتر در خانواده‌های ازهم گسیخته مشاهده میشود، ولی نه باین علت که عامل ازهم گسیختگی سبب بروز آن انحرافات بوده، بلکه عصبی بودن والدین، هم باعث ازهم گسیختن خانواده وهم ازراه توارث سبب عصبی شدن فرزندان گردیده است. من ادعا نمی‌کنم که فرضیه اخیر در مورد تأثیر توارث، احتمالاً صحیح‌تر از فرضیه‌های فرویداست (گرچه درباره مورثی بودن انحرافات عصبی و تزلزل عواطف و آمادگی قبلی انسان برای این حالات، شواهد قابل ملاحظه‌ای وجود دارد)، منظور من اینست که روانکاوان بفرضیه‌های مخالفان فروید، که ممکن است در توجیه حقایق و اطلاعات مربوط بانحرافات عصبی سودمند باشد، بکلی پشت پا زده‌اند، پیشرفت علم تابع آزمایشهای دقیقی است که در آن یکی از دو فرضیه متضاد حذف و دیگری تأیید می‌شود. با طرح مسائل مشکوک نمیتوان کمکی به پیشرفت علم کرد. وقتی معلوم گردد که اطلاعات موجود بی‌اساس است و غالباً چیزی جز انعکاس تمایلات و آرزوهای خود روانکاوان نیست، آنگاه خواهیم دید که چرا علما در قبول توجیهات روانکوی درباره طبیعت انسان، اکراه دارند و آنرا چیزی جز تصورات و حدسهای هوشمندانه نمیشمارند.

اینگونه اعتراضها علیه روش کار روانکاوان و طرز استدلال آنها، تنها از ناحیه روانشناسان بعمل نیامده است، بلکه بسیاری از روانپزشگان امروزی نیز در این باره انتقادهای شدیدی عنوان ساخته‌اند. الیوت سلیر (Elliot Slater) موضوع را بغایت نیکوچنین خلاصه می‌کند، «بین مداواگران گرایش روزافزونی بناچیز جلوه‌دادن تأثیر عوامل ارثی وجود دارد. اینان در تعالیم خود کمتر باین عوامل اشاره میکنند و یا اصولاً آنها را نادیده می‌انگارند. این گرایش در بریتانیا بعد قابل ملاحظه‌ای مشهود است ولی در ایالات متحده بشدت تمام رواج دارد. کارکنان این رشته بجای اینکه در نظریه‌های خود تکامل هماهنگی بوجود آورند و اهمیت نسبی پدیده‌هایی

چون دیوانگی و عصبیت ، توارث جسمی و محیطی ، دینامیک‌های روانی و جسمانی را در نظر گیرند ، کلا بمسائلی از قبیل مسداوای روانی ، روانکاوی ، روانپزشکی اجتماعی ، انتخاب کارمند و مداوای گروهی توجه دارند و خاطر آنها مدام مشغول بمردم‌شناسی ، جامعه‌شناسی و نظریه‌های سیاسی بوده است ، بعلت همین یکطرفی بودن اعتقادات آنان ، جریان فعلی بهیچوجه صحیح جلوه نمی کند .

« مبالغه نیست اگر بگوئیم امروز ما شاهد پیدایش گرایش‌های خلاف علم هستیم که هر روز بیش از پیش طرفدارانی گرد می‌آورد. این مکاتب مبانی متداول استدلال علمی را بهیچ انگاشته‌اند ، و بحقایقی که بر وفق مرادشان نیست توجهی ندارند ، هرروز بخلاف اصل احتیاط و صرفه‌جوئی ، فرضیه‌های نوی سکه میزنند و توجیهاتی را که ممکن است در مورد اعضاء معین طبقه خاصی صادق باشد برای آن طبقه بطور کلی معتبر میدانند . اینان تعبیراتی را که با نظریه خاصی تطبیق میکنند ولی صحت آنها امری احتمالی است ، حقایق مسلم انگاشته‌اند ؛ راه‌های احتمالی دیگر را نادیده گرفته و برای یافتن شواهد دقیقی که ارزش نسبی این راه‌ها را تعیین کند هیچگونه کوششی بکار نمی‌برند ؛ بانتقادات دیگران توجهی ندارند و فقط با بداعات رشته خود دلخوشند . گفته‌های ایشان تعصب آمیز و جزمی و از دوراندیشی و فروتنی عالمانه بری است . اینها از جمله آن اختصاصات فکری است که با جمود مذهبی همراه است نه با پیشرفت علمی.»

اگر در این فصل رویه انتقادی دیده می‌شود ، علت آن بوده است که من بآینده روانشناسی علاقه دارم . با آنکه بسیاری از روانشناسان مایل نیستند که مسئولیت نظرات روانکاوان را بعهده بگیرند ، ولی جامعه غالباً از تشخیص مطالب علمی متکی بر حقایق و منطق قوی و استدلال آماری از یکطرف ، و تلقینات تبعیدی از آن نوع که در این فصل نشان داده شده و بر تصورات و افکار دلخوشکنک مبتنی است ، عاجز

است ، اگر تفکر اخیر روزی رسوا شود ، یقیناً تمام روانشناسی را نیز به ننگ خواهد کشید و تنها شامل افراد معدودی نخواهد شد که سبب و مسئول آن بوده اند .

من میل ندارم که مرا بعنوان محکوم کننده روانکاو بشناسند . منم ، مانند غالب روانکاو ، نفس تازه ای را که فروید در کالبد بیروح روانشناسی آکادمیک قرن نوزدهم دمیده است ، تحسین می کنم . لمعه ذهن روشن او درهائی را بروی روانشناسان گشوده است که هیچکس مایل نیست دوباره بسته شود . بصیرت و تیز بینی او گنجینه ای از نظریه ها و فرضیه ها در اختیار ما گذاشته است که سالهای متمادی پژوهشگران را بخورد مشغول خواهد داشت . مسلماً میتوان به نظریه های فروید با نظر تحسین و تقدیر نگاه کرد بی آنکه کلیه این نظرات را بعنوان الهامی خدائی پذیرفت یا حس انتقاد را ترك گفت . بسیاری از نظریه های فروید را میتوان خدمتی بزرگ به پیشرفت روانشناسی بشمار آورد ولی بسیاری از نظرات او نیز ناستوده است . حذف این قسمت بدون از بین بردن قسمت اول وظیفه روانشناسی علمی است . پاسخ سؤالی را که در آغاز این فصل مطرح کرده ایم - نقص اساسی روانکاو چیست ؟ بسیار ساده است : روانکاو را نمیتوان علم دانست . تنها با استفاده از روشهای متداول علمی و استنباط و آزمایش عالمانه است که می توان امیدوار بود روزی از ثمر نبوغ بانی روانکاو بهره مند شویم .